

به یاری دادار اورمزد

کارنامه اردشیر پاپکان

بنیانگذار شاهنشاهی سترگ ساسانی

ولی پهلوی

متن پهلوی کارنامه شاهنشاه اردشیر پاپکان با اینکه توسط فردوسی بزرگ خداوندگار فرهنگ و ادب ایران زمین در شاهنامه به زبان فارسی دری ساده و روان نبشته شده است ولی متن اصلی و کهن آن و ادبیات دلچسب دلنشین آن خالی از مهر نیست. متن زیر دوران پادشاهی اردشیر پاپکان و کشور داری پر فراز و نشیب او را - به دید هم میهنان ایران دوست می رساند. پادشاهی که ایران او آخر دوره پارتی که به صورت ملوک الطوایفی درآمده بود به صورت امپراتوری قدرتمندی در آسیا نمایان کرد و همه اقوام ایرانی را با مهر و دوستی بر زیر یک پرچم به نام درفش شکوهمند کاپیانی گردهم آورد. ولی شوربختانه به دلیل تبلیغات گسترده امپراتوران روم در جهت گسترش دین مسیحیت و نفوذ آن در کشور اهورایی ایران زمین اردشیر مجبور به بنیانگذاری حکومتی مبنی بر دین و سیاست نهاد که این امر در هر زمانی و هر مکانی هم دین را نابود خواهد کرد و هم کشور را متزلزل خواهد نمود. ولی با همه این موارد ساسانیان چهارصد و اندی سال ایران را به شکوه بزرگ و قدرتی سترگ در منطقه تبدیل کردند. از دانشگاه بین المللی گندی شاهپور در خوزستان گرفته و گسترش علم و دانش جهانی تا بزرگ ترین فرش جهان در روزگار ساسانی تا هنر جهانی آنان و نفوذ فرهنگ ایرانی در کشورها منطقه. کارنامه شکوهمند اردشیر پاپکان شرح اتفاقات بزرگ زندگی او مانند نبرد او با امپراتور روم و پادشاه ارمنستان نیست. از آنجایی که در این متن کهن پهلوی از تخته نرد و خاقان ترک یاد شده است میتوان اندیشید که این متن در زمان شاهنشاهی خسرو نوشیروان دادگر گردآوری شده است. جای هیچ شک و تردیدی نیست که این تاریخچه زندگی اردشیر پاپکان که با ادبیات پرمایه و اصیل نبشته شده است در زمان پیش از اسلام تهیه شده است و از دودمان ساسانی برای ما مانده. نخستین بار این متن ارزشمند در سال 1889 میلادی توسط خدایار دستور شهریار ایرانی نبشته شد ولی پس از مدتی نایاب گردید. سپس چند سال پس از وی اندیشمند ایرانی استاد بهرام گور انکلسریا کوشش فراوانی برای گردآوری آن نمودند. پس از وی شادروان صادق هدایت ایران دوست و اندیشمند گرامی نسخه از آن را به پارسی روان نبشتند و پس از او استاد فرهیخته ایران زمین دکتر بهرام فره وشی نسک دیگری از آن را برای مهربان فرزندان ایران زمین گردآوری نمودند. با سپاس از همگی آنان و آرزوی شادی روح رفتگان و زندگی ورجاوند برای زندگان آنان. تقدیم به هم میهنان آذری - خوزستانی - کرد - لر - بلوچی - گیلانی و... ایران زمین برای بازگشت به هویت ملی و اتحاد و همبستگی ما و حفظ فرهنگ کهن ایرانی. این متن اثری است از شهریار اردشیر پاپکان در سال 767 شاهنشاهی کورش بزرگ برابر با سال 208 پس از میلاد. روحش انوشه باد.

ارشام پارسی

www.YasBooks.Com

فروهرهای پاک مردان و زنان ایرانسررامی ستیم

۱۱۵ ۴ ۶۳۳

۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳
۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳

۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳
۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳
۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳
۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳
۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳
۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳

۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳
۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳
۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳
۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳
۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳ ۱۱۵ ۴ ۶۳۳

1-2 MK, JJ om; TD om; JU om. 3-4 TD, JU om; 5 JU om. 6 TD, JU om. 7 JU add; 8 MK, JJ om. 9 JU om. 10 TD om. 11 JU om; TD, JU add. 12 JU om. 13 JJ om. 14 TD, JU om. 15 MK, JJ om; JU om. 16 JU om. 17 JJ om. 18 JU om. 19 MK, JJ om; JU om. 20 JU om. 21 TD, JU om. 22 TD, JU add. 23 MK, JJ om. 24 MK, JJ om. 25 JU om. 26 MK, JJ om.

نسک پهلوی - پارسی کارنامه اردشیر پاپکان

به نام و نیرو و یاری دادار (آفریننده) اورمزد ریومند (درخشان) فرهمند (با عظمت) . تندرستی و دیر زیوشنی (درازای عمر) همگان نیکان و فرارون کنشان (نیک کرداران) و نام چستی (بخصوص یادآوری نام) او که برایش این نوشته می شود .
انوشه روان باد اردشیر شاهنشاه پاپکان و شاهپور شاهنشاه اردشیران و اورمزد شاهنشاه شاهپوران . ایدون باد و ایدون تر باد .



اندر دیدن پاپک ساسان را در خواب و دادن دخت بدو :

به کارنامه اردشیر پاپکان ایدون (اینچنین) نوشته بود که : پس از مرگ اسکندر رومی ایرانشهر را دو صد چهل (240) کدخدای بود (تجزیه شده بود) . سپاهان و پارس و کسته های بهش نزدیک تر بدست اردوان سردار بود . پاپک مرزبان و شهردار پارس بود . از گمارده اردوان . اردوان به استخر می نشست . پاپک را هیچ فرزندی نامبردار نبود (حکمران) . ساسان از تخمه دارای دارایان بود (داریوش بزرگ) و اندر دوش خدایی الاکسندر بگریز و نهان روشی بود و با کردشپاتان بسر می برد . پاپک نمی دانست که ساسان از تخمه دارای دارایان زاده است .

پاپک شبی به خواب دید و چونانکه خورشید از سر ساسان بتابد و همه گیتی روشن شود . دیگر شب ایدون دید . چونانکه ساسان به پیلی آراسته سپید نشسته بود و هرکه اندر کشورند پیرامون ساسان ایستاده اند و نماز بهش برند و ستایش و آفرین همی کنند . سه دیگر شب همگونه ایدون دید : چونانکه آذر فرنیغ و گشنسب و برزین مهر (سه آتش مقدس) به خانه ساسان همی وختند (فروزان اند) و روشنی بهمه کیهان همی دهند . پاپک چونش بدان آئینه (طریق) دید افد (شگفت) نمود . وش (و او) دانایان و خواب گذاران را به پیش خواسته و آن هر سه شب خواب چون دیده بود پیش ایشان گفت .

خواب گزاران گفتند که آنکه این خواب پدش (برایش) دیده ای او یا فرزندان آن مرد کسی به پادشاهی کیهان (جهان) خواهد رسید . چه خورشید و پیل سپید آراسته چیزی توانایی و پیروزی و آذر فرنیغ دین دانایی - مه مردان (بزرگ مردان) - مغ مردان

به یاری دادار اورمزد

(موبدان) - آذرگشنسب ارتشتار (جنگجویان) - سپهبدان - آذربرزین مهر - استر یوشان (روستائیان) - برزگر داران کیهان و همگی این پادشاهی به آن مرد و یا فرزندان آن مرد خواهد رسید .

پاپک چونانکه آن سخن بشنید کس فرستاد و ساسان را به پیش خواست و پرسید که تو از کدام تخمه و دودمانی ؟ از پدران و نیاکان تو کس بود که پادشاهی و سرداری کرد ؟

ساسان از پاپک پشت و زنهار خواست (درخواست امنیت کرد) که گزند و زیانم مکن .

پاپک پذیرفت و ساسان راز خویش چون بود پیش پاپک گفت .

پاپک شاد شد و فرمود که تن بشوی و پاپک فرمود که تا دستی جامه و پوشاک خدایوار (شاهانه) بهش آوردند و به ساسان دادند که

بپوش . ساسان نیز همانگونه کرد . پاپک ساسان را فرمود که تا چند روز به خورش و دارش (دارائی) نیک و سزاوار پرورد .

وش (و او) پس دخت خویش به زنی او داد .



اندر زادن اردشیر پاپکان و چگونگی او با اردوان در نخچیرگاه :

دهش (سرنوشت) باید بودن را اندر زمان که آن کنیزک (بانو) آبستن شد و اردشیر زاده شد . پاپک چونش برزندگی تن و

چابکی اردشیر بدید دانست که آن خواب که دیدم راست شد . وش (و او) اردشیر به فرزندی پذیرفت و گرامی داشت و پرورد .

(اردشیر پسر پاپک بود) . چون به داد (سن) و هنگام فرهنگ (سن فن و دانش) رسید به دبیری و اسوباری و دیگر فرهنگ

ایدون فرهاخت (افراشت) که اندر پارس نامی شد .

چون اردشیر به داد (سن) پانزده رسید آگاهی به اردوان آمد که پاپک را پسری هست به فرهنگ و اسوباری فرهاخته و بایشنی

است (شایسته) . وش (و او) نامه به پاپک کرد که ما شنفتیم که شما را پسری هست بایشنتی و به فرهنگ و اسوباری اویر

(نیکوکار) فرهاخته . کامه ماست که او را به درگاه ما فرستی تا نزد ما آید تا با فرزندان سپهرگان (شاهزادگان) باشد و او به

فرهنگ و پاداش فرائیم .

به یاری دادار اورمزد

پاپک از آنرو که اردوان مه کامکار تر (شاهنشاه و زورمندتر) بود دیگر گونه کردن و آن فرمان بسپوختن (نافرمانی) نشایست .
وش (و او) اندر زمان اردشیر را آراسته بادبنده (پرستار) و بس چیز افد (شگفت آور) بسیار سزاوار به پیش اردوان فرستاد .
اردوان چونش اردشیر بدید شاد شد و او را گرای کرد و فرمود که : هر روز با فرزندان و وسپوهرگان خویش به نخچیر و چوگان
شوید و اردشیر همانگونه کرد . به یاری یزدان به چوگان و اسوباری و چترنگ (شطرنج) و نو (تخته نرد) – اردشیر و دیگر
فرهنگ از ایشان همگی چیر و ورد بود (ماهر تر) .

روزی اردوان با اسوبان و اردشیر به نخچیر رفته بود . گوری اندر دشت بگذشت . اردشیر و پسر مه (بزرگ) اردوان از پس آن
گور تاختند و اردشیر اندر رسیده تیری ایدون (اینچنین) بگور زد که تیر تا پر به شکم اندر شد و دیگر سوی بگذشت و گور
درجای بمرد . اردوان و اسوباران فراز رسیدند و از چنان زنش (ضربتش) به آن آئینه (طریق) افد (تعجب) نمود! پرسید که
این زنش که کرد ؟ اردشیر گفت من کردم . پسر اردوان گفت که نه چه من کردم ! اردشیر را خشم گرفت و به او بگفت هنر و
مردانگی به ستمگری و دش – شرمی (بی شرمی) و دروغ و بیدادی به خویشتن بستن نتوان . این دشت نیک و ایدر اینجا گور
بسیار . من و تو ایدر دیگر بار آزمایش کنیم و نیکی و دلیری و چابکی پدید آوریم .

اردوان را از آن کار دشوار آمد و پس از آن اردشیر را نگذاشت که براسب خود بنشیند . وش (و او) اردشیر را به آخور ستوران
(درگذشته مجرم را به استیل می فرستادند) فرستاد و فرمود که بنگر که روز و شب از نزدیک ستوران به نخچیر و چوگان و
فرهنگستان نشوی .

اردشیر دانست که اردوان از دش (از او) چشمی و بدکامی این سخن را گفت . پس او اندر زمان داستان چون بود نامه به پاپک
نوشت . پاپک چونش نامه بدید اندوهگین شد و او را به پاسخ که به اردشیر کرد نوشت که : تو از نادانی کردی که به چیزی که
زیان ازش نشایست بودن با بزرگان ستیزه کردی و سخن بدرشتی بهش گفتی . کنون هم به پدران انگار پوزش بگوی . چرا که
داناایان گفته اند که " دشمن بدشمن آن نتوان کردن که مرد نادان از کنش خویش بهش رسد" . این نیز گفته اند که : " از آنکس مست
(تنگی) درمانده مباش که جز او نگزارند " (از دست او گره باز نشود) . تو خود دانی که اردوان بر من و تو و بسی مردم
دیگر اندر کیهان به تن و جان و هیر (مال و منار) کامکار تر پادشاه هست (شاهنشاه مرکزی بوده است) . کنون نیز اندرز من به
تو این سخت تر که : یگانگی و فرمانبرداری کن و ورج (ارج) خویشتن بنابین بودی (نامرئی) مسپار .

به یاری دادار اورمزد



درویاران (شیفته) شدن کنیزک اردوان بر اردشیر و گریختن اردشیر با کنیزک به سوی پارس :

اردوان را کنیزکی بایشنتی (بانویی زیبا) بود که از دیگر کنیزکان آزرمی تر (شایسته تر) بود . و بهر آئینه پرستاری اردوان که بود آن کنیزک می کرد . (فردوسی نام او را گلناز و یونانیان او را ارته دخت نامیده اند) روزی چون اردشیر به ستورگاه (استبل) نشسته و تنبور میزد و سرود بازی (آواز خوانی) و خرمی میکرد او اردشیر را بدید و بهش ویاوان شد (دلباخته) . پس از آن با اردشیر مهر و دوستی و دوشام (علاقه) گرفته و پیوسته به همه شب که اردوان بشده بخت (بخت برگشته) بختی آن کنیزک به نهان به نزدیکی اردشیر شده و تا نزدیک بامداد با اردشیر بودی و پس بازگشتی و پیش اردوان شدی .

روزی اردوان دانایان و اختر شماران که به دربار بودند به پیش خواست و پرسید که چه همی بینید به چیش (درخصوص) هپتان (هفت سیاره) و دوازده دهان (دوازده برج) و ایستش و روش (سکون و حرکت) ستارگان و چیش هنگام خدایان شهر شهر (سلاطین شهرها) و چیش (در خصوص) من و فرزندان من و مردمان ما ؟ اختر شناسان سردار (رئیس آنان) به پاسخ گفت که دوازدهان افتاد و ستاره هرمزد (مشتری) باز به بالست (بالاترین) شده . وش از بهرام (مریخ) و ناهید به کسته (سوی) هپتورنگ (خرس بزرگ) و شیر اختر (برج اسد) مرزند (مالیدن) و به هرمزد یاری دهند و هم چم (به این سبب) را ایدون نمایند که : خدایی و پادشاهی نو به پیدایی آید و بسی سر خدا (فرمانروا) را بکشد و کیهان باز به یک خدایی آورد . دیگر سرداری نیز از ایشان پیش آمد و باو گفت که ایدون پیداست که هر بنده مرد که از امروز تا سه روز از خداوند خویش بگریزد به بزرگی و پادشاهی رسد و بر آن خداوند خویش کام انجام و پیروزگر شود .

کنیزک آن سخن چویش به اردوان گفتند اندر شب که به نزدیک اردشیر آمد پیش اردشیر با گفت . اردشیر چون آن سخن شنفت منش (اندیشه) بگریختن از آنجا نهاد وش (و او) بکنیزک گفت که اگر منش با من راست و یگانه است پس نیز اندرین سه روز برگزیده که دانایان اختر شماران گفتند : هر که از خداوند خویش بگریخت به بزرگی و پادشاهی رسد . آور (آماده باش) تا کیهان گیریم بشویم . اگر یزدان فره ایرانشهر بیاری ما رسد ببوختیم (رها شدیم) و به نیکی و خوبی رسیم . ایدون کنم که از تو فرخ تر اندر کیهان کس نباشد .

به یاری دادار اورمزد

کنیزک همدستان شد و گفت که به آوادی (فال نیک) دارم و هر چه تو فرمایی کنم . کنیزک چون نزدیک بامداد شد باز به گاه خویش نزد اردوان شد . شب که اردوان خفته بود از گنج اردوان شمشیری هندی و زینی زرین و کمری میش سر و افسری زرین و جامی زرین به گهر و جوزن (نقره) و دینار آکنده و زره و زین افزاری بسیار پیراسته و دیگر بسیار چیز برداشته به پیش اردشیر آمد . اردشیر دو اسب از بارگان اردوان که به روزی هفتاد فرسنگ برفتندی زین کرده یک خود و یک کنیزک بر نشستند و راه به پارس گرفته بشتاب همی رفتند . ایدون گویند که اندر شب فراز بدهی آمدند و اردشیر ترسید که مگر مردم ده ببینند شناسند و گرفتار کنند . نه اندر ده به (بلکه) بکسته (حوالی) ده گذشتند . وش ده زنی (زن دهاتی) نشست دید . آن زن بانگ زد که مترس اردشیر کی پاپکان ، از تخمه ساسان ، ناف (پیوند) دارا شاهی ! چه ، رسته ای از هر بدی ، کسی تو را نتوان گرفتن . تو را خدایی ایرانشهر بسی سال باید کردن . بشتاب تا به دریا ، چون دریا به چشم بینی مپای . چه کت چشم به زرایه (دریا) افتد از دشمنان بی بیم باشی . اردشیر خرم شد و از آنجا بشتاب برفت .



اندر آگاه شدن اردوان از گریز اردشیر با کنیزک و شتافتن او از پس ایشان :

چون روز شد ، اردوان کنیزک را خواست و کنیزک به جای نبود . ستوربان آمد و به اردوان گفت که اردشیر با دو باره (کره اسب) شما به جای نیست . اردوان دانست که کنیزک من با اردشیر گریخته رفته است . پس چویش آگاهی از گنج شنفت سرکنده (پریشان) کرد وش (و او) اختر شناسان سردار را خواست و گفت که زود باش و بنگر تا آن گنهکار با آن روسپی کدام جای شد کی شائیم گرفتن ؟

اختر شماران سردار زمان انداخت (تقویم گرفت) و پاسخ اردوان گفت که : ماه از کیوان و بهرام رفته و به هرمز و تیر پیوسته ، خدای میان آسمان زیر بره مهر (پرتو خورشید) است . ایدون پیداست که اردشیر گریخته رفته و رویش بکسته پارس است . اگر تا سه روز گرفتن نشاید ، گرفتن نتوان . اردوان اندر زمان (فوراً) سپاه چهار هزار مرد آراسته راه به پارس پی اردشیر گرفت . چون نیمروز شد بجایی رسید که راه پارس از آنجا میگذشت وش (و او) پرسید که آن دو اسوبار که به سوی این کسته آمده اند چه زمان بگذشتند ؟

به یاری دادار اورمزد

مردمان بگفتند که : بامداد چون خورشید تیغ برآورد ایدون بادارده (تندرو) همانا بگذشت . از پس ایشان بره ای بس ستر (فره ایزدی) همی دويد که از آن نیکوتر بودن نشایست ، دانیم که تاکنون بسی فرسنگ زمین رفته اند و شما گرفتن ایشان نتوانید . اردوان هیچ نیاید و بشتافت . چون بدیگر جای آمد از مردمان پرسید که آن دو اسوبار چه زمانی بگذشتند ؟ ایشان گفتند که نیمروز ایدون چون باد ارده همی شدند و هموار (پا به پای) ایشان بره ای همی رفت (فره ایزدی) . اردوان شگفت نمود و گفت که انگار که اسوبار دوگانه را دانیم به (اما) آن بره چه سزد بودن ؟ وش از دستور پرسید . دستور گفت که آن فره خدایی است که هنوز بهش نرسیده ، ببايد که بویسو باریم (بتازیم) که پیش از آنکه آن فره بهش برسد شانیم گرفتن . اردوان با اسوباران سخت شتافت . روز دیگر هفتاد فرسنگ برفتند . وش گروه و کاروانی بپدیره آمدند (پدید آمدن) . اردوان از آنان بپرسید که آندو اسوبار کدام جا پدیره شما شدند ؟ ایشان گفتند که میان شما و ایشان زمین سی فرسنگ است و ما را ایدون نمود . که با یکی از ایشان اسوباران بره ای بس بزرگ و چابک به اسب نشسته بود . اردوان از دستور پرسید که آن بره که با او به اسب نشسته چه نماید ؟ دستور گفت که انوشه باشید ! اردشیر بهش فره کیان رسیده بهیچ چاره گرفتن نتوان ، پس خویشان و اسوباران رنجه مدارید و اسپان مرنجانید و تباہ مکنید . چاره اردشیر از در دیگر بخواهید .



در فرستادن اردوان پسر خویش را با سپاه به پارس ، بگرفتن اردشیر و یاری دادن بواک به اردشیر و کار زار او با اردوان ، بژنی گرفتن دختر اردوان :

اردوان چون به آن آئینه شنود بازگشته بجای نشست (جایگاه) خویش رفت . پس از آن سپاهی گند (دلیر) آراسته با پسر خویش به پارس ، بگرفتن اردشیر فرستاد . اردشیر راه به بار (ساحل) دریا گرفت ایدون چون همی رفت چند مرد از مردمان پارس که از

به یاری دادار اورمزد

اردوان مستگر (رنجور) بودند، ایشان هیر (مال و منار) و خواسته و تن خویش پیش اردشیر داشته یگانگی و فرمانبرداری پدیدآیندند (ظاهر ساختند) چون به جایی که رامش اردشیر خوانند رسید مردی بزرگ منش از سپاهیان که بواک نام بود، که از دست اردوان گریخته بود در آنجا بنه داشت. خود با شش پسر و بس سپاه گند (دلیر) به نزدیک اردشیر آمد. اردشیر از بواک همی ترسید که مگرم گیرد و به اردوان سپارد! پس بواک به پیش اردشیر آمد و سوگند خورد و بیگانی (اطمینان) داد که تا زنده باشم خود و فرزندانم فرمانبردار تو باشم.

اردشیر خرم شد و آنجا روستایی که "رامش اردشیر" خوانند فرمود کردن بواک را با سواران آنجا هشته (گذاشته) و خود به بار (ساحل) دریا شد. چونش دریا به چشم بدید اندر یزدان سپاسگذاری انگارد و بدانجا روستایی را بوخت اردشیر (بوشهر) نام نهاد و ده آتش بهرام بردریا فرمود نشاستن (برپا کردن). از آنجا باز به نزدیک بواک و اسوباران آمد و سپاه آراسته بدرگاه آذربنیغ کرفته گر (ثواب کننده) شد و ایبت (مراد طلبیدن) ازش خواسته به کارزار با اردوان آمد و آن سپاه اردوان را همگی کشت و هیرو خواسته و ستور و بنه ازش بسند و خود به استخر نشسته از کرمان و مکران و پارس کسته کسته سپاه بیشمار مر (بیشمار) گرد می کرد و بکارزار اردوان می فرستاد.

چهار ماه، هرروز، کارزار و کشتار بسیار بود. اردوان، از کسته کسته چون از ری و دنباوند (دماوند) و دیلمان و پنشخوارگر (نام کوهی) سپاه و آخور خواست. از آن چون فره - کیان با اردشیر بود. اردشیر پیروزی و ندید (یافت). وش (و او) اردوان را کشت و همگی هیرو خواسته بدست اردشیر آمد و دخت اردوان را بزنی گرفت و باز به پارس آمد و شهرستانی که اردشیر خوره خوانند (فیروز آباد) برپا کرد و در آن نزدیکی ور (دریاچه) بزرگی کند و آب چهار جوی ازش برآورد و آتش به ور نشاست (نشاند) و کوه ستبری را کنده و رود راوک ازش رائیدن (روان کردن) و بسیار ده ورز (روستا) و آبادانی کرد. پس بسیار آتش بهرام آنجا فرمود نشاستن.



در رزم اردشیر با هپتانباد (هفت نواده) و ستوهی اردشیر:

اندر راه سپاه هپت انباد خداوند کرم، به او پد گفته (دچار شدن) آنهمه هیرو خواسته و بنه از آن اسوباران اردشیر بستانده، به کلان دست کرده (دست نشانده) کلان، آنجا که کرم بنه داشت. اردشیر به آن منش بود (اندیشه) که (به ارمن و آذربادگان

به یاری دادار اورمزد

(آذربایجان) سوم) چه یزدان ، کرد شهر زوری با بسیار سپاه گند از آن کسته شهر زوری مهران کرده (معاهده بسته) ،
بفرمانبرداری بهش آمده بودند . به (اما) از آن چون ، اردشیر ستمکاری و گنهکاری هپتانباد و پسرانش را بسپاه خویش شنود ،
اندیشید : نخست کار پارس باید ویراستن (مرتب کردن) ، از دشمنان بی بیم شدن ، سپس به شهر دیگر پرداختن ، کنون به آن
اوزده (بتکده) که به کللان ایدون چیر و ستمگین بود که اش پنجهزار سپاه هینی (مجهز) نیز به کسته کسته بوم سند و مکران و
دریا فرستاده بود .

سپاه گند اردشیر ، از کسته ها باز به اردشیر آمدند . هپتانباد سپاه خویش را همگی باز بدرگاه خواست . اردشیر سپاه بسیاری با
سپهبدان بکارزار کرم گسیل کرد . دارندگان کرم همگی هیرو خواسته و بنه بدریشتی (سنگر) . دز (قلعه) کللان نهاده ، خود در
کوهها و جایگاه شکسته (شکافها) نهان بودند . اسوباران اردشیر را آگاهی نبود به بن (تا پای) دز کلان آمدند و دز را پروندیدند
(محاصره کردن) چون شب شد ، سپاه کرم بر ایشان زد و شبیخون کرد ، از اسوباران اردشیر بسیاری را کشت و اسپ وزین و
زین – افزار و خواسته و بنه از ایشان ستانده ، به اوسوس (شوخی) و ریاری (خنده) بآینه تاوک (تا بوغ) و برهنه (ایشان را)
باز به پیش اردشیر فرستادن . اردشیر چونش بآن آئینه دید ، بسیار به بیش (اندوهناک) شد . از شهر شهر و جای جای ، سپاه به
درگاه خواست و خود با سپاه بسیار بکارزار کرم فر رفت . چون به دز کلان آمد ، سپاه کرم همگی به دز نشستند بودند ، اردشیر
پیرامون دز نشست . خداوند کرم (پادشاه) هپتانباد را هفت پسر بود ، هر پسری را با هزار مرد به شهر شهر گمارده بود . اندر
آنگاه پسری که به ارنگستان (شهری در جنوب) بود ، با بسی سپاه از تاجیکان و میچنیکان (مصریان) به گذار دریا آمد . اردشیر
به کوشش (ستیز) ایستاد . سپاه کرم ، که به دز بود همگی به بیرون آمدند و با اسوباران اردشیر کوشش و کارزار و
جانسپاریها سخت کردند و از هر دو کسته بسیار کشته شدند . سپاه کرم بیرون آمدند و از راه و گذرشان ایدون بگرفتند که هیچکس
از سپاه اردشیر بیرون شدن و خوراک خویش و پدیخوی (آذوقه) ستوران آوردن نشایست . ازدومر (دو طرف) همگی و ستوران
به نیاز و بیچارگی رسیدند .



در مهر – دروجی (پیمان شکنی) مهرک نوشزادان با اردشیر و آگاه شدن اردشیر از کار کرم و چاره نمودن کرم را :

به یاری دادار اورمزد

مهرک نوشزادان (پسر نوشزادان) ، هم از پارس چون شنید که اردشیر به درگاه کرم بی پردازش (گرفتار) ، وش بر سپاه کرم نه وندید (چیره شدن) سپاهی گند آراسته و به جایگاه اردشیر شد . همگی هیرو خواسته و گنج اردشیر را ببرد . اردشیر چونش مهر – دروجی مهرک و دیگر مردمان پارس به آن آئینه شنود ، باری این اندیشید که از کوخشش کرم بیاید پرداختن و پس بکوخشش و کارزار مهرک شدن . وش سپاه را همگی باز به درگاه خواسته با سپهبدان سگالید (مشورت کرد) و چاره به بوختن (نجات یافتن) خویش و سپاه نگرید و پس از آن بجاشت خوردن نشست . اندر زمان ، تیری چوبی از دز (قلعه) فرود آمد و تا پر به بره ای که بر خوان (سفره) بود نشست . به تیر ایدون نوشته بود که " این تیر اسوباران ورجاوند خداوند کرم انداخته اند و ما نخواستیم که بزرگ مردی چون شما کشته شود پس ما برین بره زدیم " .

اردشیر ، چون به آن آئینه دید ، سپاه از آنجا کنده برفت . سپاه کرم از پس اردشیر شتافته ، جای بر ایشان ایدون تنگ بکرد که سپاه اردشیر را گذاشتن نشایست و اردشیر خود تنها به یار (کنار) دریا افتاد . ایدون گویند که فره – کیان (فره ایزدی) که بدور بود ، اندر پیش اردشیر ایستاد و اندک اندک همی رفت ، تا اردشیر را از آنجای دوش – گذر (سخت) ، از دست دشمنان و گزندها بیرون آورده ، فراز به دهی که مانه خوانند رسید . اندر شب بخانه دو برادر که یکی " برز " و دیگری " برز آذر " نام بود بماند . به ایشان گفت که : " من اسوباران اردشیرم ، که از کارزار کرم بستوهی آمده ام و امروز اسپنج (پناهگاه) فرمائید دادن تا آگاهی سپاه اردشیر بیاید که بکدام زمین افتاده اند " . ایشان با بس کنده ای (دلخستگی) به اردشیر گفتند که : " گجسته باد گنامینوی دروند (زشت) که این اوزده (بتکده) ایدون چیر و پاد یاوند (توانا) کرده است . که همگی مردم کسته ها از دین اورمزد و امشاسپندان (هفت فرشته ها) گمراه شده اند و مه خدای (پادشاه بزرگی) مردی نیز چون اردشیر با سپاهش همگی از دست دشمنان دروندان (نابکار) و اوزده – پرستگان (بت پرستان) سر به ستوهی گردانیده اند . "

ایشان اسپ اردشیر را گرفته ، اندر سرای بردند و به آخور بستند و به شگ (جود و سر) و گیاه و اسپست (یونجه) نیک داشتند . اردشیر را به نشستگاه و جایی به آئین (مراسم تشریفات) برده بنشانیدند . اردشیر بسیار اندوهگین بود و همی اندیشید و ایشان درون یشته (دعای برکت) به اردشیر خواهش کردند که واج (زمزمه و دعا) فرمای گرفتن . خورش بخور و اندوه و تیمار مدار . چه اورمزد و امشاسپندان چاره این چیز بخواهند کرد و این پتیاره (بلا) ایدون نهلند (نگذارند) چه با ستمکاری دهاک و افراسیاب تور و الاکسندر ارومی ، پس نیز یزدان از ایشان خرسند نبود ، ایشان را به ورج (ارج) و فره خویش ایدون نابین (نامرئی) و ناپیدا کرد چنانکه کیهان آشناست .

اردشیر به آن سخن منش خوش کرد و واج گرفته خورش خورد . ایشان را می نبود ، به (لیکن) و شکله (دانه انگور) پیش آوردند و میزد (شکر نعمت) رائینیده (به زبان راندن) آفرینگان (ستایش پروردگار) کردند . اردشیر به بهی و دین دوستی و

به یاری دادار اورمزد

یگانگی و فرمانبرداری ایشان بیگمان شد. وش راز خویش به برز و برزآذر گفت: که من خود اردشیرم اکنون این نگرید که چاره این، به اوسهینیدن (تباہ کردن) این کرم و یاران او، چگونه شاید خواستن؟

ایشان پاسخ گفتند که: ما را اگر تن و جان و هیرو خواسته و زن و فرزند. به شت (حضرت) شما بغانیان (خداوندان) ایرانشهر ببايد سپاردن بسپاریم. به (لیکن) ما ایدون دانیم که چاره این دروج (بد ذات) ایدون شاید خواستن که تو خویشتن را به آئینه مرددور - شهری (بیگانه) آراسته کنی. بگذار خوانا (خواننده) تن خویش به بندگی و پرستش او بسپاری و دو مرد هاوشت (طلبه) دین آگاه به آنجا ببری، با ایشان یزش (پرستش) و از بایش (ستایش) یزدان و امشاسپندان فراز کنی. چون هنگام خورش خوردن آن کرم شود ایدون کنی که روی گداخته با خود داری و به زیر (حلق) آن دروج ریزی تا بمیرد و آن دروج مینویی به یزش و از بایش یزدان بشاید کشتن و آن دروج تن کردی (جسم خبیث) به روی گداخته بشاید کشتن.

اردشیر آن سخن پسندید و خوب داشت و به برز و برزآذر گفت که من این کار به یاری شما توان کردن. ایشان گفتند که هرکاری که شما فرمائید تن و جان سپاریم.



اندر کشتن اردشیر مهرک نوشزادان را و سگالیدن (کنکاش) با برز و برزآذر و کشتن او کرم هپتآباد را:

اردشیر از آنجا باز به اردشیر خوره (فیروز آباد) آمد و کار با مهرک نوشزادان گرفت و مهرک را کشت و شهر و جایگاه و هیرو خواسته همگی به آن خویش کرد. کسی را با کرم به کارزار کردن فرستاد. برز و برزآذر را به پیش خواسته و با ایشان سگالید و بسیار جوزن (پول) و دینار و پوشاک گرفت و خویشتن را به بر همه (لباس) خراسانی آراسته داشت. سپس با برز و برزآذر به بن (پای) دز کلل آمد و گفت که: من مردی خراسانیم و از این ورجاوند (پیروزمند) خدای ایبتی (مراد) می خواهم که بدرگاه او از برای پرستش بیایم.

به یاری دادار اورمزد

ایشان اوزده - پرستگان (بت پرستان) ، اردشیر با آن دو مرد را مردمان بپذیرفته و به مان (خانه) کرم جای دادند. اردشیر ، سه روز به آن آئینه پرستش و یگانگی کرم کردن پیدائینید (ظاهر ساخت) . آن جوزن و دینار و جامه به پرستگان داده و ایدون کرد که هرکه اندر آن دز بود افد (همدل) نمود و آفرین کننده شدند . پس اردشیر گفت که ایدون بهتر می نماید که کرم را سه روز ، خورش بدست خود دهم . پرستگان و کار فرمایان همدستان شدند . اردشیر کس فرستاد و سپاه چهارصد مرد هنرمند و جانسپار به پرگوار (دور و اطراف) آنجا ، به کوه و جاهای شکسته نهان فرمود کردن و فرمود که : آسمان روز چون از دز کرم دود بینید ، مردانگی و هنرمندی کنید و به بن دز بیائید . خود آن روز ، روی گداخته داشت و برز و برزآذر بزش و ازبایش (پرستش) یزدان فراز کردند . چون هنگام خورش شد ، کرم به آئینه هر روز بانگ کرد . اردشیر پیش از آن اوزده (بت) - پرستگان و کافرهایان را بچاشت مست و بیخود کرده بود ، خود با ریدکان (غلامان) خویش به پیش کرم شد و آن خون گاو و گوسپندان ، چون هر روز میداد ، به پیش کرم برد و همچون که کرم زیر باز گفت (پوزه باز کرد) که خون خورد ، اردشیر روی گداخته به زیر کرم اندر ریخت . کرم را چون روی به تن رسید ، بدو شکافته ، بانگ ایدون ازش بیامد که مردمان اندر دز همه آنجا آمدند و آشوب در دز افتاد . اردشیر دست به سپر و شمشیر زد و گران زنش و کشتار به آن دز کرد و فرمود که : آتش کنید تا دود به آن اسوباران پدیدار شود . ریدکان همانگونه کردند . اسوبارانی که به کوه بودند چون دود از دز دیدند بتاخت به بن دز بیاری اردشیر آمدند و به گذار دز افتاده بانگ کردند که : پیروز ، پیروز باد ! شاهنشاه اردشیر پاپکان که شمشیر بر ضد ایرانیان بکار گرفته . مردم دز هرچه کشته شدند و یا به شتاب و کوحشش (پیکار) کارزار از دز افتادند و آن دیگر زنهار خواستند و به بندگی و فرمانبرداری آمدند . اردشیر آن دز را کندن و ویران کردن فرمود و آنجا روستایی که کلان خوانند بنا کرد . وش آتش بهرام به آنجا نشاست . (برپا کرد) . و هیرو خواسته و زر و سیم ، از آن دز بهزار اشتربار کرده و به دوبار گسیل کرد و برز و برزآذر را بهره ای پاداش مه (بزرگ) به آئین جانسپار کرداران داد . سپس آنجا را به سرداری و کدخدایی به ایشان داد .



اندر چگونگی اردشیر با دخت اردوان و زهر دادن او به اردشیر :

به یاری دادار اورمزد

پس از آنکه آن کرم کشته شد ، اردشیر باز به دوبر آمد ، وش سپاه و گنج به کسته کرمان فرستاد و به کارزار بارجان (بلوچان) آمد ، دو پسر اردوان را با خویشان داشت و دو برگریز به کابلشاه رفته بودند . ایشان به خواهر خویش که زن اردشیر بود ، نامه نوشته و پیام فرستادند که : راست هست آنکه برای شما زنان گویند که تو مرگ خویشان و هم تخمگان ، که این گنهکار یزدان – دشمن ناسزایانه به مرگ کشت ، فراموش کردی – و ت مهر و دو شام (بستگی – علاقه) و بی آزرمی به آوارگی به شهر کسان (دیگران) گرفتارند و آن دو برادران بدبخت تو که این مهر دروج (پیمان شکن) به بند زندان به پادفراه (پاداش) فرستاده که مرگ بعه ایبت همی خواهند . تو همگی را از دختسه (علامت) بهشتی ، و ت منش (اندیشه) با آن مهر دروج راست کرد و ترا هیچ تیمار و اندوه ایشان و ما نیست ! کشته باد آنکس که پس از امروز بهیچ زن به کیهان ، گستاخ (استوار) بی سامان (بیکران) باشد .

کنون اینکه اگر ت نیز همیون (ذره ای) مهر ماهست چاره ما بخواه و کین پدر و آن خویشاوندان و هم تخمگان فراموش مکن و این زهر و هین (نام زهر) که ما با مرد بیگمان (امین) خویش بنزدیک شما فرستاده ایم از این مرد بستانید مهر دروج بدهید تا اندر زمان بمیرد و تو آن هر دو برادر بسته بگشایی ، ما نیز باز به شهر و بوم و جای خویش بیائیم و تو را روان بهشتی شود و نام جاویدانه به خویش کرده باشی و دیگر زنان اندر کیهان از کنش (کردار) خوب تو ، نامی تر و گرمی تر میگردند .

دخت اردوان ، چونش آن نامه به آن آئینه دید ، با زهری کایشان بهش فرستاده بودند ، اندیشید که : همگونه بیاید کردن و آن چهار برادر بدبخت را از بند رسته کردن . روزی اردشیر از نخچیر گرسنه و تشنه اندر خانه آمد . او واج (دعای قبل از غذا) گرفته بود و کنیزک آن زهر با پست (نوعی شربت) و شکر گمیخته (آمیخته) بدست اردشیر داد به اینکه کزک (پیش از غذا) از دیگر خورش فرمای خوردن . چه بگرمی و رنجکی (خستگی) نیک است . اردشیر ستانیده خوردن کام است (میل کرد) . ایدون گویند که ورجاوند آذر فرنبغ پیروزگر ایدون چون خروسی سرخ اندر پرید و پر به پست زد و آن جام با پست همگی از دست اردشیر به زمین افتاد . اردشیر و زیانه (زن) هر دو چون به آن آئینه دیدند سترده (شگفت زده) بماندند و گربه و سگ که اندر خانه بودند ، آن خورش را بخوردند و بمردند . اردشیر دانست که : آن زهر بود و بکشتن من آراسته بود . اندر زمان موبدان موبد را به پیش خواسته پرسید که : هیرید ! کسیکه به جان خدایگان (شاهنشاه) کوخشد (سوقصد) کند به چه داری ؟ او را چه باید کرد ؟ موبدان موبد گفت که انوشه باشید و به کام رسید او به جان خدایگان کوخشد مرگزان (محکوم به مرگ) است . باید کشتن . اردشیر فرمود که این چه (قحبه) جادوی دروند (نابکار) زده زاده (پدر کشته) را به اسپ آخور برو فرمای کشتن . موبدان دست زیانه را گرفته و بیرون آمد . زیانه گفت که امروز هفت ماه هست که آبستم . اردشیر را آگاه کنید . چه اگر من مرگزانم این فرزند که اندر شکم دارم بمرگزان باید داشتن ؟ موبدان موبد ، چونش آن سخن شنفست برگشت باز به پیش اردشیر شد و گفت که : انوشه باشد ! این زن آبستن است ، باری تا آنکه بزاید کشتن نباید . چه اگر او مرگزان است آن فرزند اندر شکم دارد

به یاری دادار اورمزد

به مرزگران داشتن و کشتن نباید . اردشیر چون خشم بسیار داشت ، گفت که هیچ زمان میای و او را بکش . موبدان موبد دانست که اردشیر بسیار به خشم است و از آن پس به پشیمانی خواهد رسد . پس او آن زن را نکشت و ش به خانه خود برد و او را نهمان کرد و موبد به زن خود گفت که : این زن را گرامی دار و بکس هیچ چیز مگوی . چون زمان زادن فراز آمد او پسری بایشستی (بایستتی) زاد و ش را شاهپور نام نهاد و ش همی پرورد تا به داد (سن) هفت رسید .



اندر زادن شاهپور از دخت اردوان و آگاه شدن اردشیر پس از هفت سال و شناختن او را :

اردشیر روزی به نخچیر شد ، و ش اسپ به گوری ماده هشت (براند) ، آن گور نر بنیغ اردشیر آمد ، و ش گور ماده را رستار کرد (نجات داد) و خویشتن را به مرگ سپارد . اردشیر آن گور را هشته اسپ به بچه افگند . گور ماده چونش دید که اسوبار اسپ را به بچه افکنده و ش آمد بچه رستار کرد و خویشتن را به مرگ سپارد . اردشیر ، چونش به آن آئینه دید بجا ماند و ش دلسوز شد و اسپ را باز گردانید و اندیشید که : وای به مردم باد ! که نیز با نادانی و ناگویایی (بی زبانی) این چهار پایان گنگ ، پس مهر (دنباله عشق و علاقه) بیکدیگر ایدون سپوری (کامل) که جان خویش را برای زن و فرزند بسیار د . و ش همگی آن فرزند ، کش (آنزن) اندر شکم داشت ، بیاد آمد و به پشت اسپ ایدون چون ایستاد به بانگ بلند بگریست .

سپهبدان و بزرگان و آزادگان و سپوهرگان چونشان آن آئینه دیدند ، شگفت بماندند و همه به پیش موبدان موبد شدند که : این چه سزد بودن که اردشیر به تگ (ناگهان) ایدون زری (آزاردگی) و بیش (اندوه) بهش رسید که به آن آئینه می گرید ؟ موبدان موبد و ایران – اسپهبد (فرمانده کل ارتش) و پشت – اسپان سردار (سردار اسوباران) و دبیران مهست (نخست وزیر) و یلان یلبد (سردار پهلوانان) و سپوهرگان به پیش اردشیر شدند و به روی افتادند و نماز بردند (کرنش کردند) و گفتند که اتوشه باشید ! به این آئینه خویشتن اندوهگین کردن و بیش ورزی بدل کردن مفرمائید . اگر کاری آن رسیده باشد که به مردم چاره کردن شاید ما را نیز آگاه فرمای کردن . تانتن و جان و هیر و خواسته و زن و فرزند خویش پیش داریم و اگر گزند آن هست که چاره کردن نشاید ، خویشتن و ما مردان کشور را زرمیند (پریشان) و بیشمند (اندوهگین) مفرمائید کردن .

به یاری دادار اورمزد

اردشیر به پاسخ گفت که : مرا کنون بدی نرسیده است . به (اما) من ، امروز اندر دشت نیز از چهارپای گنگ ناگویا و نادان که خودم به این آئینه بدیدم مرا آن زن و فرزند بیگناه ، که اندر شکم مادر بود باز بیاد آمد و بکشتن ایشان اندیشیدار (اندیشناک) و چیدار (پشیمان) هستم که به روان هم گناه گران شاید بودن .

موبدان موبد ، چونش دید که اردشیر از آن کار به پشیمانی آمد بروی افتاد وش گفت که : انوشه باشید شاهنشاه ! بفرمائید تا پادفراه گناهکاران و مرگزاران و فرمان خدای سپوزکاران (سرپیچی کنندگان) به من کنند .

اردشیر گفت که : چه را ایدون میگویی ؟ از تو چه گناه جسته است ؟

موبدان موبد گفت که : آن زن و آن فرزند که شما فرمودید بکش ، ما نکشتیم و پسری زاده از هر نوزادگان و فرزندان خدایگان نیکوتر و بایشنتی تر است .

اردشیر گفت که : چه همی گویی ؟

موبدان موبد گفت که : انوشه باشید همگونه هست چنانکه گفتم .

اردشیر فرمود که : دهان موبدان موبد را کنون پر از یاکوت (یاقوت) و دینار و مروارید شاهوار و گوهر کنند .

اندر هم زمان ، کسی آمد که شاهپور را به آنجا آورد .

اردشیر چونش شاهپور فرزند خویش را بدید بروی افتاد و اندر اورمزد خدای و امشاسپندان و فره کیان و آذرانشاه پیروزگر بسیار سپاس انگارد و گفت که آن به من رسید که به هیچ خدای و دهد (شاه) که پیش از هزاره (آخرین دوره هزار ساله) سوشیانش و رستاخیز و تن – پسین (تن آخرین) بودند نرسیده است که فرزندم ایدون نیکو از مردگان باز رسید . وش همانجا شهرستانی که و لاش شاهپور (و لاشگرد – جندی شاهپور) خوانند فرمود کردن و ده آتش بهرام آنجا نشاست و بسیار هیرو خواسته بدرگاه آذرانشاه فرستاد و بسیار کار و کرفه (ثواب) فرمود رائینیدن (رایج کردن) .



اندر پیام فرستادن اردشیر به کید (منجم) هندی به دانستن فرجام کار پادشاهی خود و پاسخ او :

پس از آن ، اردشیر بکسته کسته شد و بسیار کارزار و کشتار با سر – خدایان (فرمانروایان) ایرانشهر کرد و همواره چونش کسته ای خوب میکرد دیگر کسته نیز باز سری (خودسری) و نافرمانی می ایستاد بر آن هیرو (خیر) بسیار چششنی (انتظار)

به یاری دادار اورمزد

اندیشیدار (اندیشناک) بود که : مگرم از برگر (پروردگار) برهینیده (بهره) نباشد که ایرانشهر به یک خدایی بشاید و بنارستن (مرمت کردن) . وش اندیشید که : از دانایان و فرزنانگان و کیدان کنوشگان (منجمین هند) ببايد پرسیدن که اگر ایدون خدایی ایرانشهر راینیده کردن (راندن) از دست ما برهینیده نباشد . خورسند و بالستان (شاد و خرم) باید بودن و این کارزار و خونریزی ببايد هشتن (رها کردن) و خویشتن را از این رنج هنگام آسان کردن (آسوده کردن) وش مردی از استواران (معتمدان) خویش به پرسش کردن آراستن ایرانشهر به یک خدایی به پیش کیدو هندویان فرستاد .

مرد اردشیر ، چون به پیش کید هندویان رسید ، کید همچون آن میره (نجیب زاده) را دید ، پیش از آنکه میره سخن گوید ، وش بمیره گفت که : تو را خدای پارسیان به این کار فرستاد که : آیا شاهنشاهی ایرانشهر به یک خدایی به من می رسد ؟ کنون باز گرد و برو و این پاسخ از سخن من بهش گوی که : این شهریاری به دو تخمه یک از تو و یک دیگر از دوده مهرک نوشزادان رسد و جز این ویناردن (مرمت) نشاید . میره ، باز به پیش اردشیر آمد و از راینش کید هندویان که چگونه بود ، اردشیر را آگاهانید . اردشیر چونش آن سخن شنود گفت که آنروز مباد که از تخمه مهرک ورد – روان (روح بدکاران) کسی به ایرانشهر کامکار شود چه مهرک یلان – تخم (خانواده جنگجو) و نا تخم (بد نژاد) دشمن من بود ، فرزندان کش هست همه دشمنان من و فرزندان منند . اگر بنیرومندی رسند و کین پدر خواهند به فرزندان من گزند کار باشند .

اردشیر از خشم و کین به جای مهرک شد و همگی فرزندان مهرک را فرمود زدن و کشتن . دخت مهرک سه ساله بود ، دایگان به نهان به بیرون آورده وش به برزگر کرد و کنیزک را به نیکوئیها پرورد . چون سالی چند شد کنیزک به داد (سن) زنان رسید و به برانزگی تن و دیدن و چابکی و نیز به زور و نیرو ایدون بود که از همگی زنان بهتر و فرازتر بود .



در نخچیر رفتن شاهپور و دیدن دخت مهرک نوشزادان و به زنی پذیرفتن او را :

به یاری دادار اورمزد

دهش (تقدیر) و زمان برهینش (سرنوشت) را روزی شاهپور اردشیران به آن شهر شد و به نخچیر رفت و پس از نخچیر خود با نه اسوبار به آن ده آمد که کنیزک (دوشیزه) با دایگان بد آنجا بودند. دایگان کنیزک بسر چاه بودند و آب همی هیختندی (بیرون می کشیدند). کنیزک چویش شاهپور و اسوباران را دید برخاست و نماز برد و گفت که: درست و به (خوش و خرم) و پرود (با درود) آمدید. بفرمائید نشستن، چه، جای خوش و سایه درختان خنک و هنگام گرم است. تا من آب هنجم (بالا کشم) و خود و ستوران آب بخورید. شاهپور از ماندگی و گرسنگی و تشنگی خشمگین بود و کنیزک گفت که: دور شو، چه (لکاته) ریمن (پلید) آب تو به کار ما نیاید.

کنیزک به تیمار شد و بکسته ای بنشست. شاهپور به اسوباران گفت که: هیچه (هیزه) به چاه افکنید و آب هنجید تا ما واج گیریم (دعا کنیم) و ستوران را آب دهید.

اسوباران همگونه کردند و هیچه را به چاه افکندند و بزرگ هیچه را که پر آب بود بالا کشیدن نشایست. کنیزک از جای دور نگاه همی کرد. شاهپور چویش دید که اسوباران را هیچه از چاه هیختن (بیرون کشیدن) نشایست و خشم گرفت و به سر چاه شد و دشنام به اسوباران داد و گفت که: تان شرم و ننگ باد که از زنی ناپادیاوندتر (ناتوان) و بد هنر ترید! وش ارویس (ریسمان) از دست اسوباران گرفت و زور به ارویس کرد وش هیچه از چاه بالا هیخت.

کنیزک چویش این دید، به زور و هنر و نیروی شاهپور افد نمود. کنیزک به زور و هنر و نیروی و شایستگی که بود، خویش هیچه از چاه بالا آهیخته، دوان به پیش شاهپور آمد و به روی افتاده آفرین کرد و گفت که انوشه باشید! شاهپور اردشیران بهترین مردان.

شاهپور بخندید وش به کنیزک گفت که: تو چه دانی که من شاهپورم؟

کنیزک گفت که: من از بسیار کسان شنوده ام که اندر ایرانشهر اسوباری نیست که زور و نیرو و برازندگی تن و دیدن و چابکیش ایدون چون تو شاهپور اردشیران باشد.

شاهپور به کنیزک گفت که: راست گوی! تو از فرزندان که هستی؟

کنیزک گفت که: من دخت این برزگرم که به این ده می ماند.

شاهپور گفت که راست نمی گویی! چه (چه را که) دختر برزگران را این هنر و نیرو و دیدن و نکویی که تو را هست نباشد.

اکنون. اکنون جز به اینکه راست گویی همداستان نشویم!

کنیزک گفت که: گر به تن و جان زنهار بدهی راست بگویم!

شاهپور گفت که: زنهار و مترس.

به یاری دادار اورمزد

کنیزک گفت که : من دخت مهرک نوشزادانم ، از بیم اردشیر به اینجا آورده شده ام . از هفت فرزند مهرک جز من دیگر کس نمانده است .

شاهپور بزرگر را فراخواند و کنیزک را به زنی پذیرفت .



اندر زادن اورمزد شاهپوران از دخت مهرک و آگاه شدن اردشیر از آن :

شاهپور کنیزک را آزومی و گرامی داشت و اورمزد شاهپوران ازش زاد . شاهپور اورمزد را از پدر به نهان داشت تا اینکه به داد هفت رسید . روزی با ابرنا زادگان (خردسالان) و سپهرگان اردشیر ، اورمزد به اسپریس (میدان اسب دوانی) شد و چوگان کرد . اردشیر با موبدان موبد و ارتیشاران – سردار (فرمانده ارتش ایران) و بسیاری از آزادگان و بزرگان آنجا نشسته و با ایشان همی نگرید . اورمزد از آن ابرنایان به اسواری چیر و نبرده بود . باید شدن را (قضا را) . یکی از ایشان چوگان بگوی زد و گوی او به کنار اردشیر افتاد . اردشیر هیچ چیز نه پیدائینید (به سوی خود نیلورد) و ابر نایان توشست (خاموش) ماندند و از شکوه اردشیر را کسی نیارست (یارائی نبود) فراز شود .

اورمزد گستاخانه رفت و گوی برگرفته گستاخانه زد و بانگ کرد .

اردشیر از ایشان پرسید که : این ریدک (پسرک) که هست ؟

ایشان گفتند که : انوشه باشید ! ما این ریدک را ندانیم .

اردشیر کس فراز کرد ، ریدک را به پیش خواسته گفت که : تو پسر که هستی ؟

اورمزد گفت که : من پسر شاهپورم .

وش همان زمان کس فرستاد و شاهپور را خواند و گفت این پسر کیست ؟

شاهپور زنهار خواست . اردشیر بخندید وش شاهپور را زنهار داد .

شاهپور گفت که : انوشه باشید ! این پسر من هست و من در این چند سال از شما نهان داشتم .

به یاری دادار اورمزد

اردشیر گفت که : ای ناخویشکار (خودسر) چرا که تو هفت سال باز ، فرزندی ایدون نیکو از من به نمان داشتی ؟
وش اورمزد را گرامی کرد و بسیار دهش و پوشاک بهش داد و سپاسگذاری اندر یزدان انگارده . وش گفت که مانند این آن است که
کید هندو گفته بود .

پس از آن ، چون اورمزد به خداوندی رسید همگی ایرانشهر را باز به یک خدایی توانست آوردن و سر خدایان کسته کسته را
اورمزد به فرمانبرداری آورد و از اروم و هندوستان سای (خراج) و باج خواست و ایرانشهر را او پیرایشی تر و چابکتر و نامی
تر کرد و کیسر (قیصر) ارومیان شهریار و تاب کافور (پادشاه هندوستان) هندویان شاه و خاکان (خاقان) ترک و دیگر سر
خدایان کسته کسته به خشنودی و شیرینی به دربار آمدند .

راه در جهان یکی است و آتم راستی است

اندر سخنان جاودانه شاهنشاه ایرانشهر

پس اردشیر بر گاه اردوان نشست و داد آراسته و مهتران و کهان سپاه و موبد موبدان را او به پیشگاه خواست و فرمود که : من اندر
این بزرگ پادشاهی که یزدان به من داد نیکی کنم و داد ورزم و دین بهی اویژه (بخصوص) بیارایم و کیهانیان را هم آئینه فرزندان
بپرورم و سپاس دادار برتر افزایش دهنده که همه دام (آفریدگان) را داده و سرداری هفت کشور به من بسپارد چون سزد ارزانی
کرد و شما چون خوشنودید ، نیکی و بیگمان به من اندیشید و من برای شما نیکی بخواهم و اندر داد کوشم که سای و باج از ده یک
(مقدار مالیات) از شما بگیرم و از آن هیرو خواسته سپاه آرایم تا پناهی کیهانیان کنند . از صد جوزن ، شش جوزن از همه گونه
روغنها و با این آئینه داد کنیم و خرید و فروش چون بازرگانی نکنم و اندر یزدان سپاسدار باشم که این خدایی (شاهنشاهی) ام داد
و کرفه کنم و از دش- منشی و دش گوشنی و دش کنشی بیش پرهیزم تا به رامش شاد و اشو (پاکی) و پیروزگر و کامروا باشم .
انوشه روان باد شاهنشاه اردشیر پاپکان (بابکان) کش این اندرز گفته است .

فرجام گرفت با شادی و رامش

به یاری دادار اورمزد

سرنام

فرجامید به درود و شادی و رامش نیاکان گرامی ایران زمین

فرجام یافت به سال 2565 شاهنشاهی جهانی آزادی انسانها توسط کورش بزرگ

انوشه روان باد اردشیر شاهنشاه پاپکان و شاهپور شاهنشاه اردشیران و اورمزد شاهنشاه شاهپوران . ایدون باد و ایدون تر باد .

انوشه روان باد رستم مهربان که این پچین (سرگذشت) را نوشته بود .

به شادی و رامش روح فرزند نیک سرشت ایران زمین شادروان صادق هدایت فرجام گرفت !

ایدون باد !

به سال هزار و پنجاه و چهار از شاه یزدگرد .

خوب فرجام یافت ! ایدون باد !



پاینده سرزمینهای ایرانشهر از بلخ و بخارا تا تیسون و آذربادگان

ارشام پاریسی

www.YasBooks.Com